

## تکلیف شب اول:

– هر دو قسمت «پایتخت ما تهران» را بدقت بخوانید و سپس جواب این

سؤالها را بنویسید:

- ۱ – چرا تهران را پایتخت ایران می گویند؟
- ۲ – آقای یگانه چند دختر و چند پسر داشت و نام آنها چه بود؟
- ۳ – چگونه پرویز مجسمه فردوسی را شناخت؟
- ۴ – مردم شهر تهران بیشتر در کدام قسمت شهر زندگی می کنند؟
- ۵ – اگر در تهران بخواهید کتاب بخرید به کدام خیابان آن خواهید رفت؟
- ۶ – از کجا می شود فهمید که پرویز از اینکه به تهران آمده بود راضی بود؟

## تکلیف شب دوم:

– در باره شهر یا روستایی که در آن زندگی می کنید خوب فکر کنید و جاهای دیدنی آن را یادداشت کنید و بنویسید که چرا این جاها دیدنی است.

## دوستان قهرمان

عصر یک روز تعطیل بود. بچه‌ها در ساختمان نیمه تمامی بازی می‌کردند. به این طرف و آن طرف می‌دویدند و فریاد می‌کشیدند. به قول خودشان جنگ می‌کردند و اسیر می‌گرفتند. ناگهان صدای فریادی بازی را قطع کرد. گوشها تیز شد و نگاهها به گودال کنار ساختمان دوخته شد. این فریاد منوچهر بود که پایش روی سنگی لغزیده و به داخل گودال پرت شده بود. همه می‌دیدند که چطور غلت می‌خورد و به پایین می‌رود. نفسها در سینه‌ها حبس شده بود. عاقبت منوچهر به ته گودال رسید. بچه‌ها مدتی منتظر ماندند، اما او حرکتی نکرد. یکی دو نفر هم او را صدا کردند ولی جوابی نشنیدند. در این موقع یکی از بچه‌ها گفت: بهتر است به خانه‌هایمان برگردیم. اگر ما را اینجا پیدا کنند خیال می‌کنند ما او را داخل گودال انداخته‌ایم. این را گفت و براه افتاد. بچه‌های دیگر هم به دنبال او حرکت کردند. هنوز چند قدمی از گودال دور نشده بودند که خسرو سر جایش ایستاد و به دوستش گفت: جمشید، ما کار درستی نمی‌کنیم. منوچهر الآن به کمک ما احتیاج دارد. من برمی‌گردم بینم چه می‌توانم بکنم و چگونه می‌توانم او را نجات

بد هم. هر چه می خواهد بشود، بشود.

جمشید گفت: صبر کن من هم با تو می آیم.

دو دوست به طرف گودال برگشتند. منوچهر به همان حال در ته گودال

افتاده بود و حرکت نمی کرد. دوستانش پس از جستجوی ساختمان، نردبان بلندی

یافتند و به کمک آن به ته گودال رفتند. منوچهر سخت زخمی شده بود. سرش

خونین بود و رنگ به چهره نداشت. خسرو گفت: جمشید کمک کن منوچهر را به

بالا ببریم. جمشید گفت: من از تو بزرگتر و پر زورتر هستم او را به پشت می گیرم

و به بالا می برم.

به هر زحمتی بود جمشید و خسرو، منوچهر را به بالای گودال آوردند.

سپس تصمیم گرفتند او را به داروخانه آن طرف خیابان ببرند.

صاحب داروخانه همین که منوچهر را دید گفت بهتر است او را به بیمارستان

برسانید چون حالش هیچ خوب نیست و ...

بچه ها دیگر منتظر بقیه حرف او نشدند. فوری منوچهر را با تاکسی به

بیمارستان رساندند. پزشک کشیک پس از معاینه منوچهر گفت: از زخمهای او

خون زیادی رفته است و ممکن است احتیاج به خون پیدا کنیم.

جمشید و خسرو نگاهی به هم کردند. آنها سخت نگران بودند. جمشید

گفت: خسرو کاش تو به خانه منوچهر می رفتی و پدرش را خبر می کردی.

خسرو فوری از دوستش جدا شد و به طرف خانه منوچهر براه افتاد. او مجبور

بود همه راه را بدود زیرا دیگر پولی برای سوار شدن تا کسی یا اتوبوس نداشت.

پدر منوچهر همین که خبر زخمی شدن پسرش را شنید همراه خسرو با تا کسی

به طرف بیمارستان حرکت کرد. سراسیمه خود را به بالای سر پسرش رساند. دید

که منوچهر را بر تختی خوابانده اند و سر و صورتش را پیچیده اند. پسرک دیگری

هم در تخت دیگری کنار او خوابیده است. پزشک به پدر منوچهر نزدیک شد و

گفت: آقا خوشبختانه پسرتان نجات پیدا کرد. شما باید از این دو دوست او تشکر

کنید که بدون تلف کردن وقت او را به بیمارستان رساندند. از پسر شما خون زیادی

رفته بود و اگر جمشید حاضر نمی شد که خون خود را به پسرتان بدهد شاید هرگز

موفق نمی شدیم که او را نجات دهیم.

در این موقع صدای جمشید شنیده شد که می گفت: اگر خسرو برای نجات منوچهر

برنگشته بود، او هرگز نجات پیدا نمی کرد.

پدر منوچهر در حالی که اشکهایش را پاک می کرد گفت: متشگرم، خیلی

متشگرم. شما دو نفر واقعاً قهرمان هستید!

**پرسش:**

- ۱- چه چیزی بازی بچه ها را قطع کرد؟
- ۲- منظور از «نگاهها به گودال کنار ساختمان دوخته شد» چیست؟
- ۳- چرا یکی از بچه ها پیشنهاد کرد که همه از آنجا دور شوند؟
- ۴- چرا خسرو و جمشید به کنار منوچهر باز گشتند؟
- ۵- بچه ها منوچهر زخمی را اول به کجا بردند؟
- ۶- چرا منوچهر را عاقبت به بیمارستان بردند؟
- ۷- چرا بچه ها تصمیم گرفتند پدر منوچهر را خبر کنند؟
- ۸- چه کسی به خسرو و جمشید نام «قهرمان» داد؟

**تکلیف شب اول:**

- جواب این سؤالها را بنویسید:

- ۱- چرا خسرو فاصله بیمارستان تا خانه منوچهر را دوید؟

۲- پدر منوچهر همینکه خبر زخمی شدن پسرش را شنید چه کرد؟

۳- پزشک بیمارستان به پدر منوچهر چه گفت؟

۴- چرا نام این درس را «دوستان قهرمان» گذاشته‌اند؟

### تکلیف شب دوم:

- هر یک از این کلمه‌ها را در جمله‌ای بکار ببرید:

جنگ ، اسیر ، فریاد ، لغزید ، بیمارستان  
معاینه ، سراسیمه ، قهرمان ، نجات

- جمله‌های زیر را کامل کنید و از روی آنها بنویسید:

- ۱- پرویز تنها بازی . . . . .
- ۲- پرویز و خسرو باهم بازی . . . . .
- ۳- همه باهم بازی . . . . .
- ۴- پدر خود را به بیمارستان . . . . .
- ۵- خسرو و جمشید ، منوچهر را به بیمارستان . . . . .
- ۶- بچه‌ها خود را بموقع به مدرسه . . . . .



ابوعلی سینا

دانشمند بزرگ ایران

در حدود هزار سال پیش در یکی از

شهرهای ایران پسری بدنیا آمد، مادرش نام

او را حسین گذاشت.

حسین از پنج سالگی شروع به درس خواندن کرد. با علاقه بسیار درس

خواند و سرعت پیشرفت کرد. کتاب را بیش از هر چیز دوست می داشت و بتدریج

برای خود کتابخانه کوچکی درست کرد. هر جا که کتاب تازه ای می دید می خرید

و آن را با دقت می‌خواند و در کتابخانه‌اش نگاه می‌داشت. حسین در هیجده سالگی طبیب ماهر<sup>\*</sup>ی شد و به معالجه بیماران پرداخت. در این موقع به او ابوعلی سینا می‌گفتند. هر کس که بیماری سختی داشت پیش او می‌رفت و معالجه می‌شد. ابوعلی سینا جوان بسیار مهربانی بود و بیماران محتاج را برایگان<sup>\*</sup> معالجه می‌کرد. در این هنگام یکی از پادشاهان ایران سخت بیمار شد. همه پزشکان از درمان او ناامید شدند. سرانجام ابوعلی سینا را برای معالجه او دعوت کردند. ابوعلی بزودی به علت بیماری پادشاه پی‌برد و او را معالجه کرد. در مقابل این خدمت به او اجازه داده شد که از کتابخانه بزرگ سلطنتی استفاده کند. ابوعلی جوان و دانشمند شب و روز در آنجا به مطالعه پرداخت. در باره هر چه می‌خواند فکر می‌کرد و می‌خواست به علت هر چیز پی‌برد.

ابوعلی سینا نتیجه تجربه‌ها و مطالعه‌های خود را در کتابهای بسیاری نوشته است. کتابهای این دانشمند ایرانی به زبانهای گوناگون ترجمه شده است. هنوز هم در دانشگاههای بزرگ جهان، دانشجویان و دانشمندان آنها را مطالعه می‌کنند. ابوعلی سینا، طبیب و دانشمند بزرگ ایران، در پنجاه و هشت سالگی درگذشت.



آرامگاه او در شهر همدان است.

### کلمه‌ها و ترکیب‌های تازه

آرامگاه = مقبره

بتدریج = کم کم

رایگان = مفت

درمان = علاج

طیب = پزشک، دکتر

ماهر = زبردست، استاد

مطالعه = خواندن چیزی برای بدست آوردن اطلاعات بیشتر

### پرسش :

- ۱ - ابوعلی سینا تقریباً چند سال پیش زندگی می کرد؟
- ۲ - اسم ابوعلی سینا چه بود؟
- ۳ - ابوعلی سینا چگونه برای خود کتابخانه ای درست کرد؟
- ۴ - از کجا می فهمیم که ابوعلی سینا پزشک مهربانی بود؟
- ۵ - چرا پادشاه ایران اجازه داد که ابوعلی از کتابخانه سلطنتی استفاده کند؟
- ۶ - آرامگاه ابوعلی در کجاست؟

به این نکته توجه کنید:

دیروز من به خانه شما آمدم.

آموزگار هم اکنون به طرف کلاس می آید.

فردا پروانه به دبستان خواهد آمد.

تکلیف شب اول:

– با هر یک از این کلمه های هم خانواده یک جمله بسازید:

معالجه ، علاج - علت ، علل ( علتها ) - محتاج  
احتیاج - مطالعه ، اطلاع .

– جمله های زیر را کامل کنید و از روی آنها یک بار بنویسید:

۱- دیروز من به خانه شما . . . . .

۲- فردا صبح زود به طرف اصفهان حرکت . . . . .

۳- ابوعلی سینا تقریباً هزار سال پیش بدنیا . . . . .

۴- آموزگار هم اکنون به طرف کلاس . . . . .

۵- ابوعلی سینا بیماران محتاج را بر ایگان . . . . .

۶- من همین جا می نشینم و تکلیفم را . . . . .

۷- سال دیگر به کلاس چهارم . . . . .

## تکلیف شب دوم:

– با هر یک از این ترکیبها یک جمله بسازید:

مرد مهربان ، طبیب ماهر ، دانشمند بزرگ  
معالجه رایگان ، بیماری سخت ، پزشک مشهور.

– این جدول را حل کنید:

از راست به چپ :

- ۱ – مقبره.
- ۲ – یازدهمین ماه سال.
- ۳ – دارو.
- ۴ – عقیده (نظر، فکر).
- ۵ – لبخند نهاد بر ... من بر غنچه گل شکفتن آموخت.
- ۶ – نام کوچک ابوعلی سینا.

از بالا به پایین:

- ۱ – شرح حال او را در این درس خواندید.
- ۲ – «راه» کوتاه شده.

	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	
۱	ا	ر	م	ا	ر	ا	ا	۱
۲	ز			ن	م	ش	ب	۲
۳	ا	ف	ر		ع		و	۳
۴	ر		ع	ا	ر		ع	۴
۵				ر		ب	ل	۵
۶				س			ی	۶

۳- فرمانروا.

۴- مساوی سه کیلو است - اگر از پایین بخوانید معنی «خانه» می دهد.

۵- دهمین ماه سال.

۶- بدن.

۷- ابوعلی تقریباً ... سال پیش می زیست.

## نوبت گرفتن در صف

در ساعت هشت دانش آموزان با صف مرتبی به کلاس می‌رفتند. از آخر صف صدای حسین شنیده می‌شد که می‌گفت: ای بابا، این صف هم عجب دردسری شده است. اگر می‌گذاشتند که بدون صف به کلاس برویم، خیلی زودتر می‌رسیدیم.

شاگردان وارد کلاس شدند. وقتی که همه در جای خود قرار گرفتند، آموزگار که سخنان حسین را شنیده بود پرسید: بچه‌ها کدامیک از شما می‌تواند بگوید که چرا ما صف می‌بندیم و اگر با صف به کلاس نیایم چه می‌شود؟

پرویز گفت: آقا، من فقط این را فهمیده‌ام که هر وقت با صف حرکت می‌کنیم کمتر کسی به زمین می‌خورد. لابد برای جلوگیری از این پیشامدهاست که صف می‌بندیم.

آموزگار گفت: درست است این بزرگترین فایده صف بستن در دبستان است. اگر خوب فکر کنید، می‌توانید به من بگویید که چرا در خیابان بزرگسالان هم صف می‌بندند، چه برای خریدن چیزی، چه برای سوار شدن به اتوبوس.

احمد گفت: من می‌دانم چرا برای سوار شدن به اتوبوس صف می‌بندند. برای

این که هر کس زودتر به ایستگاه آمده است زودتر سوار شود.

آموزگار گفت: آفرین پسرم همین‌طور است. صف برای این است که مردم

بنوبت بتوانند بلیت بخرند و بنوبت به اتوبوس سوار شوند. پس یادتان باشد که

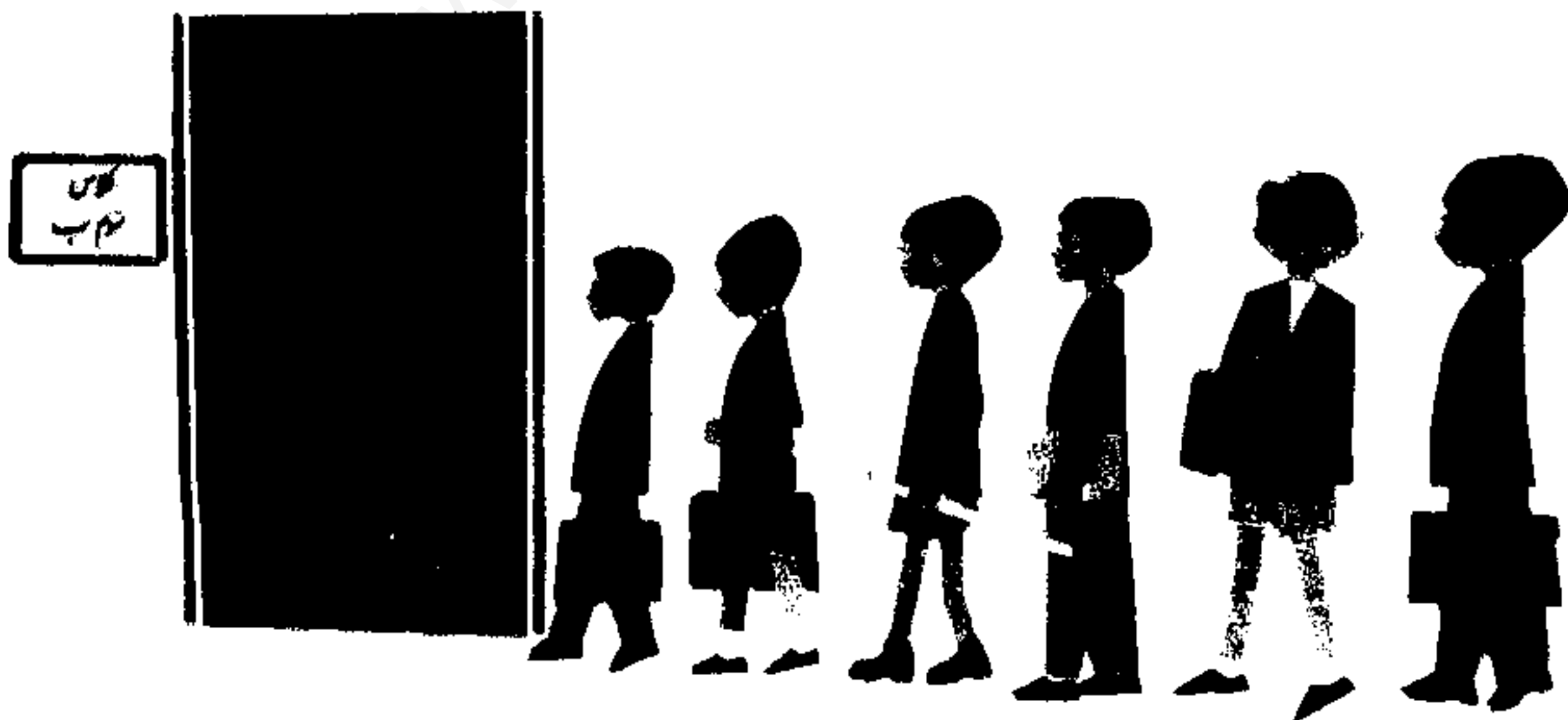
هرگز وقتی که در صف ایستاده‌اید فشار نیاورید و بزور جای دیگری را نگیرید.

جمشید آهسته گفت: ای بابا، چه کسی حوصله دارد اینقدر صبر کند

تا نوبتش برسد!

آموزگار شنید و در جوابش گفت: پسرم فایده دیگر صف همین است که

انسان عادت کند برای رسیدن به مقصود صبر و تحمل داشته باشد.



## پرسش :

- ۱ - حسین در آخر صف چه می گفت؟
- ۲ - پرویز صف بستن را برای جلوگیری از چه نوع پیشامدهایی می دانست؟
- ۳ - چرا در ایستگاه اتوبوس باید صف بست؟
- ۴ - آموزگار به جمشید چه جوابی داد؟

## تکلیف شب اول:

- از روی هر یک از این کلمه ها سه بار بنویسید:

مرتب - صف - عجب - حیاط - فقط  
پیشامد - ایستگاه - حوصله - صبر - تحمل

- یک منظره از صف بستن را بر روی کاغذ بزرگی نقاشی کنید.

## تکلیف شب دوم:

- فایده های صف بستن و نوبت گرفتن را بنویسید.

- درس بعد را بدقت بخوانید تا بتوانید در کلاس به پرسشهای آن جواب

بدهید.

## افسانه شاهزاده خوشبخت

روزی، روزگاری، در زمانهای بسیار قدیم، در شهر دوری، بالای تپه بلندی، مجسمه‌ای بود. لباس این مجسمه از پرهای طلا پوشیده بود. چشمهای مجسمه از زمرّد بود. روی دسته شمشیرش هم یک یاقوت درشت می‌درخشید.

شبی از شبهای اوایل زمستان، پرستویی که از دسته دوستانش عقب افتاده بود، خسته و مانده به این شهر رسید. مجسمه را از دور دید. خود را به آن رساند و کنار پای او نشست. چیزی نگذشت پلکهایش روی هم افتاد و بخواب رفت. ناگهان یک قطره آب روی بالش چکید، بعد یک قطره دیگر و یک قطره دیگر. نگاه کرد در آسمان ابری ندید. به بالای سر خود نگاه کرد دید قطره‌های اشک مجسمه است که بر رویش می‌چکد.

پرستو بر شانه مجسمه نشست و پرسید: تو که هستی؟ چرا گریه می‌کنی؟  
مجسمه گفت: مرا شاهزاده خوشبخت می‌گویند. بعد از مردن مردم مجسمه مرا از طلا و جواهر ساختند و روی این تپه گذاشتند. وقتی که زنده بودم از همه چیز خبر نداشتم، اما حالا از اینجا همه چیز را می‌بینم و از درد همه خبردار می‌شوم. از



دیدن گرفتاریهای مردم خیلی  
غصه می‌خورم، اما کاری از دستم،  
بر نمی‌آید جز اشک ریختن. همین  
الآن آن دور دورها مادری را می‌بینم  
که کنار بچهٔ مریضش اشک  
می‌ریزد. با اینکه این زن بیچاره  
همهٔ روز لباس می‌دوزد و کار می‌کند،



www.KetabFarsi.com

ولی آنقدر پول ندارد که دوا و غذای بچه‌اش را فراهم کند. اگر می‌توانستم

چیزی برای او می‌فرستادم. تو بیا یا قوت شمشیر مرا برای آنان ببر.

پرستو گفت: با وجود این که خیلی خسته هستم و فردا هم راه‌درازی در پیش

دارم، این کار را برای تو می‌کنم.

آنگاه پرستو پسران یا قوت را برای مادر و بچهٔ مریض برد و باز گشت. صبح

روز بعد به مجسمه گفت: من دیگر باید بروم، خدا حافظ.

شاهزادهٔ خوشبخت گفت: ای پرستو، پرستوی کوچولو، یک شب دیگر پیش

من بمان. من الآن پیرمردی را می‌بینم که نه غذا دارد و نه آتشی که خود را گرم

کند. تو می‌توانی یکی از چشمهای زمرّدی مرا برای این پیرمرد ببری.

پرستوی مهربان قبول کرد و یک شب دیگر هم پهلوی شاهزادهٔ خوشبخت

ماند. صبح روز بعد وقتی که با مجسمه خدا حافظی می‌کرد باز شاهزاده به التماس



افتاد و گفت: ای پرستو، پرستوی کوچولو، فقط یک شب دیگر اینجا بمان و چشم دیگر مرا هم برای دخترکی ببر که در این دنیا هیچکس را ندارد و در این زمستان سخت گرسنه و برهنه است.

پرستو گفت: ای شاهزاده من چطور این کار را بکنم. اگر تو این چشمت را هم ببخشی کور می شوی.

شاهزاده خوشبخت گفت: عیبی ندارد، من راضی هستم. فکر کن! چشم یک مجسمه مهمتر است یا جان یک آدمیزاد؟

عاقبت پرستو قبول کرد و زمرّد چشم دیگر شاهزاده را به دخترک بی کس و گرسنه رساند. وقتی که بازگشت مجسمه گفت: ای پرستوی مهربان، زودباش پرواز کن و خود را به دوستانت برسان.

پرستو گفت: نه من پیش تو می مانم. من دیگر از سرما نمی ترسم. از کار خوبی که می کنم دلم گرم می شود. من پیش تو می مانم و از زندگی مردم این شهر برایت خبر می آورم.

پرستو روزها در شهر می گشت و هر شب یکی از پره‌های لباس مجسمه را برای

فقیر و محتاجی می‌برد. آن زمستان شاهزاده خوشبخت و پرستوی مهربان، به کمک هم، نگذاشتند که به مردم آن شهر سخت بگذرد.

در یکی از روزهای آخر زمستان که هوا کمی گرم شده بود مردم در بالای تپه گردش می‌کردند. ناگهان چشم یکی از آنها به پرستوی مرده‌ای افتاد که روی پای مجسمه افتاده بود. تعجب کرد. بعد نگاهی به مجسمه کرد و از تعجب فریادی کشید. همه مردم با تعجب بسیار به دور مجسمه شاهزاده خوشبخت که دیگر نشانی از طلا و جواهر نداشت جمع شدند. همه فهمیدند که کمکهایی که سر تا سر زمستان به آنها رسیده از کجا بوده است. مردم آن شهر هنوز هم داستان شاهزاده خوشبخت و پرستوی مهربان را برای بچه‌های خود تعریف می‌کنند.

(اقتباس از یکی از داستانهای اسکار وایلد)

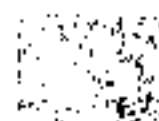
### کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

جز = بغیر از

زمرّد = سنگی گرانبها و سبز رنگ

شبهای اوایل زمستان = شبهای اول زمستان

یاقوت = سنگی گرانبها و سرخ رنگ یا کبود رنگ



۱ - این داستان در چه فصل از سال اتفاق افتاده است؟

۲ - چرا مجسمه گریه می کرد؟

۳ - چه شد که مجسمه کور شد؟

۴ - چرا پرستو پهلوی مجسمه ماند؟

۵ - فداکاری مجسمه و پرستو چه فایده‌ای داشت؟

### تکلیف شب اول:

- در چند جمله بنویسید که فداکاری مجسمه در چه بود؟

- در چند جمله بنویسید که فداکاری پرستو در چه بود؟

- اگر بخواهند نام این داستان را عوض کنند شما چه نامهایی بر آن خواهید

گذاشت؟

### تکلیف شب دوم:

- داستانی بنویسید و در آن نشان دهید که چگونه فداکاری یک نفر

باعث نجات شخص دیگری می شود و در آن از این کلمه‌ها استفاده کنید:

روزی ، احتیاج ، شتافت ، باری ، فریاد

سخت ، ناگهان ، ترسناک ، آرام ، خطر

## خود را بیازمایید (۵)

الف) جواب سؤالهای زیر را بنویسید:

- ۱ - بزرگترین دانشگاه ایران در چه شهری است؟
- ۲ - بیشتر کتابفروشیهای تهران در کدام خیابان است؟
- ۳ - مجلس شورای ملی در چه شهری است؟
- ۴ - راه آهن سرتاسری ایران در زمان کدام پادشاه ساخته شد؟
- ۵ - چرا به تهران می گویند «پایتخت ایران»؟
- ۶ - مهمترین فایده‌های صف بستن چیست؟
- ۷ - ابوعلی سینا که بود؟
- ۸ - ابوعلی سینا تقریباً چند سال پیش زندگی می کرد؟

ب) از این هشت کلمه، چهار کلمه جدید درست کنید و با هر یک جمله‌ای بسازید:

پُر ، رِست ، راه ، جمعیت ، خوش ،  
آهن ، گاه ، بخت

مثال: تعجب + آور = تعجب آور

خبری که در روزنامه خواندم بسیار تعجب آور بود.

ج) در چند جمله بنویسید که قهرمان به چه شخصی می گویند؟

د) جمله‌های زیر را کامل کنید:

۱- ..... راه آهن بسیار شلوغ بود .

۲- دیروز عمه ام پارچه زیبایی .....

۳- دوست دارم به گردش بروم .

۴- ..... تندتند راه می رفتند .

۵- از شما خواهش می کنم که فردا به خانه ما .....

۶- کلاس سوم باصف مرتبی به کلاس .....

www.KetabFarsi.com



## سفری به شیراز

۱ - شهر سعدی و حافظ

دو روز به عید مانده بود که آقای محمدی و خانوادهاش با قطار از تبریز به تهران آمدند. آنها در تهران سوار اتوبوس شدند و به شیراز رفتند. برادر آقای محمدی از آنان دعوت کرده بود که تعطیلات عید را در شیراز بگذرانند. روز اول فروردین آقای محمدی با همسر و دو بچه اش ، علی و پروین به شیراز رسیدند. دو خانواده از دیدار یکدیگر بسیار شاد شدند.



صبح روز بعد همه با هم به تماشای شهر زیبای شیراز رفتند. اول، شاه چراغ را زیارت کردند و بعد به بازدید موزه پارس رفتند. سپس در خیابان زند قدم زدند و از ساعت گل آن دیدن کردند.

بعد از نهار قرار شد به آرامگاه سعدی و حافظ بروند. باغ زیبای آرامگاه حافظ پر از مردمی بود که برای تماشا آمده بودند. بعضی عکس می گرفتند و بعضی هم دیوان حافظ را باز کرده بودند و شعر می خواندند.

آرامگاه سعدی نیز پر از جمعیت بود که در میان گلهای رنگارنگ باغچه



آن قدم می‌زدند. هنگامی که خانواده آقای محمدی از تا کسی پیاده شدند که به آرامگاه سعدی بروند، علی این شعر را که بر در ورودی آرامگاه نوشته شده بود با صدای بلند خواند:

ز خاک سعدی شیر از بوی عشق آید      هزار سال پس از مرگ وی گرش بویی

به دیوار آرامگاه و ایوان آن نیز شعرهای زیبایی نوشته شده بود. همه جا پر از گل و سبزه بود. بچه‌ها به هر سو می‌دویدند و می‌خندیدند و بزرگترها هم به گفتگو و شعر خواندن مشغول بودند. ناگهان علی گفت: عموجان، چه شهری دارید! هم قشنگ است و هم هوای خوبی دارد. لابد برای همین است که حافظ در باره‌اش گفته است:

خوشا شیراز و وضع بی‌شالش\*      خداوند آنکه وار از زوایش\*

با غروب آفتاب همه رو به سوی شیراز نهادند. آسمان شیراز به رنگ سرخ زیبایی در آمده بود. وقتی که به شهر رسیدند عموی بچه‌ها همه را به خوردن پالوده معروف شیراز دعوت کرد. همانطور که همه مشغول خوردن پالوده بودند آقای محمدی گفت: بچه‌ها، فردا به دیدن تخت جمشید می‌رویم و شما این خرابه‌های

معروف را از نزدیک خواهید دید.

پروین گفت: به، این همه راه آمده‌ایم که برویم خرابه تماشا کنیم! خرابه که تماشا ندارد.

علی گفت: چه می‌گویی؟! خرابه‌های تخت جمشید از آن خرابه‌هایی که تو خیال می‌کنی نیست. خواهی دید.

### کلمه‌ها و ترکیب‌های تازه

بی مثال = بیمانند

پالوده = یک نوع خوردنی، فالوده

تعطیلات = روزهای تعطیل

خوشا = چه خوش است!

دیدار = دیدن

دیوان حافظ = کتابی که در آن همه شعرهای حافظ جمع شده است

رو به سوی شیراز نهادند = به طرف شیراز رفتند

زوال = نیستی، خرابی (خداوندا نگه‌دار از زوالش یعنی خدایا آن را از

خراب شدن حفظ کن)

شاد = خوشحال

شاه چراغ = آرامگاه برادر حضرت رضا (ع)

عشق = محبت زیاد

گرش = اگر او را

موزه = جایی که در آن چیزهای قدیمی را نگهداری می کنند

وی = او

**پرسش :**

۱ - علی و پروین در کدام شهر زندگی می کردند؟

۲ - خانواده محمدی چگونه از تبریز به شیراز رفتند؟

۳ - ساعت گل شیراز در کدام خیابان قرار دارد؟

۴ - بر در آرامگاه سعدی چه شعری نوشته شده است؟

۵ - حافظ در باره شیراز چه گفته است؟

**تکلیف شب اول:**

- جواب این سؤاها را بنویسید:

۱ - چرا به شیراز شهر سعدی و حافظ می گویند؟

۲ - چرا علی از شهر شیراز خوشش آمده بود؟

۳ - هنگام غروب، آسمان شیراز به چه رنگی در آمده بود؟

۴ - چرا علی گفت: «خرابه‌های تخت جمشید از آن خرابه‌هایی که تو خیال

می‌کنی نیست»؟

- با هر یک از این کلمه‌ها جمله‌ای بسازید:

تعطیلات ، موزه ، دیدار ، زیارت ، آسمان

خرابه ، شاد ، بی‌مثال ، .....

### تکلیف شب دوم:

- درس را بدقت بخوانید و از روی اسمهایی که نام شخص یا جایی است

یک بار بنویسید و هر یک از آنها را در جمله‌ای بکار ببرید.

- درس بعد را بدقت بخوانید بطوری که بتوانید به پرسشهای آن جواب

بدهید.

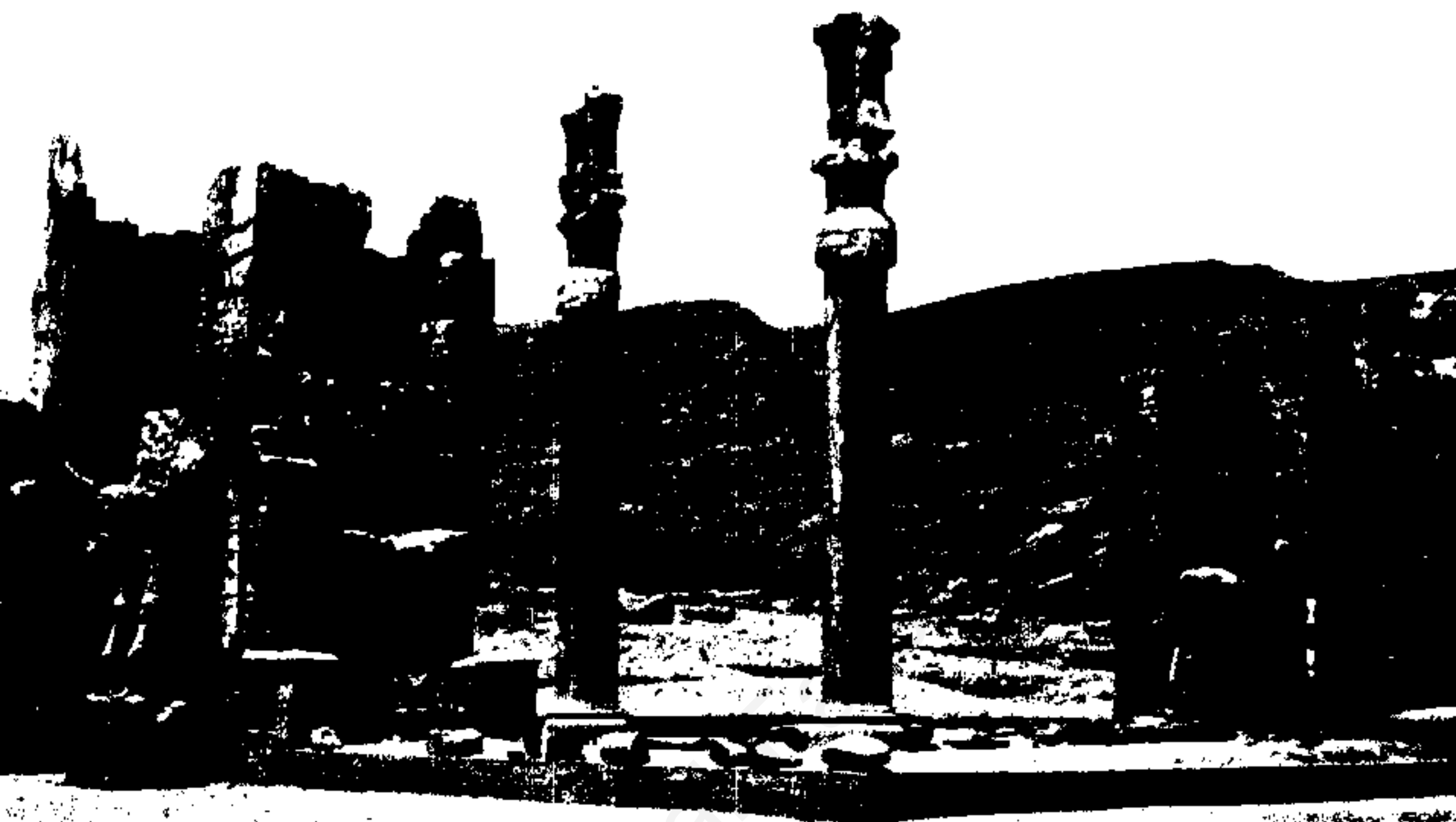
## سفری به شیراز

### ۲- تخت جمشید

ساعت نُه صبح همه در تخت جمشید بودند. از پلّه‌های بزرگ سنگی بالا رفتند. ستونهای عظیم را دیدند که سر به آسمان کشیده است. بر روی دیواری سنگی، نقش داریوش، شاهنشاه بزرگ ایران، دیده می‌شد که بر تختی نشسته است. سر ستونهای پر شکوه در گوشه و کنار به چشم می‌خورد.

همه ساکت بودند. کسی چیزی نمی‌گفت. علی حال عجیبی داشت، خوب می‌دانست که غمگین نیست، از چیزی نمی‌ترسد، دردی هم ندارد. فقط حس می‌کرد که حال عجیب و خوشی به او دست داده است. سرانجام عموی علی سکوت را شکست و پرسید: خوب علی جان، بگو بینم که در باره تخت جمشید چه می‌دانی؟

علی صدایش را صاف کرد و گفت: تقریباً دو هزار و پانصد سال پیش تخت جمشید به دستور داریوش بزرگ ساخته شد. شاهان ایران تابستان را در اینجا می‌گذراندند. معروفترین تالار آن «آپادانا» بود که جشنها و پذیراییهای بزرگ در



آن برگزار می شد.

خانم محمدی گفت: علی جان همین جایی که الآن ایستاده ایم تالار آپادانا است که از آن فقط همین ستونها باقی مانده است. این همان پله های سنگی است که فرمانروایان و فرستادگان کشورهای دور و نزدیک از آن بالا می رفتند و به حضور شاهنشاه ایران می رسیدند. می گویند که مراسم برگزاری نوروز در دربار شاهان هخامنشی شکوه و عظمت خاصی داشته است. این نقشها که بر دیوار پله ها می بینی

بیشتر این مراسم را نشان می‌دهد.

پروین دور و بر خود را تماشا کرد. او تالار آپادانا را با همان شکوه و جلال  
زمان گذشته می‌دید. او فهمیده بود که چرا همه دوست دارند به دیدن خرابه‌های  
تخت جمشید بیایند.

پس از نهار همه به دیدن «نقش رستم»، که در نزدیکی تخت جمشید  
است، رفتند و از آرامگاه داریوش بزرگ و خشایارشا و داریوش سوم دیدن کردند.  
این سه آرامگاه در دل کوه جای دارد و نقشهای کهن اطراف آنها هنوز بخوبی  
دیده می‌شود.

هنگام غروب مسافران به شیراز باز گشتند. در میان راه از تخت جمشید و  
زیبایی شیراز و هنر مردم آن گفتگو می‌کردند. خانم محمدی گفت: راستی، ما باید  
به فکر سوغات هم باشیم.

عموی بچه‌ها گفت: می‌دانید که خاتمکاری شیراز معروف است. می‌توانید  
جعبه و قاب عکس خاتم بخرید که هم سوغات خوبی است و هم یادگاری است از  
شهر شیراز.



همان شب برنامه روزهای بعد را ترتیب دادند و قرار شد که روزی هم به تماشای باغهای معروف شیراز بروند. عموی علی گفت: راستی یادتان باشد حتماً از بازار و کیل و مسجد و کیل که یکی از زیباترین مسجدهای ایران است دیدن کنید. خانم محمدی گفت: از شما بسیار متشکریم که ما را به این شهر زیبا و تاریخی دعوت کردید، ولی باید قول بدهید که در تابستان شما هم به تبریز بیایید، زیرا تبریز هم مانند شیراز، شهری است قدیمی و جاهای دیدنی بسیار دارد.

### کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

تالار = اتاق بسیار بزرگ

خاتم = چیزهایی که از تگه‌های استخوان و چوب با نقشهای زیبا می‌سازند

خاتمکاری = هنر ساختن خاتم

سکوت = خاموشی، بیصدا بودن

عظمت = بزرگی

عظیم = بزرگ

فرمانروایان = امیران، فرماندهان

کهن = قدیمی

- ۱ - تخت جمشید به فرمان کدام پادشاه ساخته شد؟
- ۲ - تخت جمشید چند سال پیش ساخته شد؟
- ۳ - تالار آپادانا در زمان پادشاهان هخامنشی چه اهمیتی داشت؟
- ۴ - بر روی دیوار پلّه‌هایی که به تالار آپادانا می‌رسد چه نقشه‌هایی دیده می‌شود؟
- ۵ - آرامگاه کدامیک از پادشاهان در «نقش رستم» است؟
- ۶ - در راه شیراز گفتگو از چه بود؟ مادر علی چه گفت؟
- ۷ - عموی علی سفارش کرد از چه جاهای دیگری دیدن کنند؟

## تکلیف شب اول:

— آنچه در باره تخت جمشید می‌دانید بنویسید و از این کلمه‌ها در نوشته خود استفاده کنید:

عظیم ، شکره ، تالار ، نقش ، شاهنشاه  
 مراسم ، گذشتن ، کهن ، یادگار ، ایران .

## تکلیف شب دوم:

– جمله‌های زیر را کامل کنید و یک بار از روی آنها بنویسید:

- ۱- دارپوش فرمان داد تا . . . . . را ساختند .
- ۲- همه به نقش رستم رفتند و . . . . . دیدند .
- ۳- آقای محمدی همان شب . . . . . ترتیب داد .
- ۴- عمومی بچه‌ها گفت باید . . . . . را هم ببینید .
- ۵- مسافران شیراز برای سوغات . . . . . خریدند .

– با هر یک از این عبارتها یک جمله بسازید:

قرار شد ، سر به آسمان کشیده بود ، چشم می خورد .